۶۹۷۷
۴۹۲/۷۵
۶۴۸۴۰

آستان قدس

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب نصاب کلاسی جدید - فارسی
مصنف شیخ احمد مروج الشریعه
مؤلف
خطی
چاپی چاپ سنگی نسخ تهران
۲۸۷۹۳
سال چاپ یا تحریر ۱۳۴۶ ق عدد اوراق
جزء کتب ادبیات شماره
شماره عمومی ۶۴۸۷ شماره قبض
واقف سید کمال الدین فلسفی تاریخ وقف تیر ۱۳۲۰
طول عرض گنجه

نصاب کلاسی جدید

دارای نکات علم

عروض

وایضاح معانی بحرها ووجه تسمیه هر بحری باسمی خاص و نیز

اختصاص فعول فعول بحری دون

مستفعلن مستفعلن

بطرز بدیع برای سهولت تعلیم

نوآموزان

از قلم شکسته اقل الناس علماً واکثرهم جرماً تراب اقدام
العلما شیخ احمد (مروّج الشریعة) عفی عنه وعن والده

حق طبع وتقلید واقتباس محفوظ

۱۳۴۲

کتاب نصاب الصبیان

(مقدمه)

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ارباب دانش مستور نیست که تعلیم نصاب صبیان برای نوآموزان مدارس اهمیتی دارد ولی بحقیقه بسیار بموقع است و فهم قضایای آن بسیار صعب است برای معلمین ومتعلمین لذا اغلب دانشمندان از معلمین وغیرهم شرحها بران نوشته اند وبحسب مذاق خودشان در اصل کتاب نصاب تصرفاتی کرده اند وتغییراتی داده اند اشعاریکه ابداً جزء نصاب نبوده الحاق کرده اند وبعضی اشعار یا قطعات را بکلّی از آن خارج نموده اند ودر آن ملاحظهٔ اسهلیت در تعلیم وافهمیت باذهان شاگردان را نموده اند وابداً ذکری و بیانی شارحین از بحور مجتث و رمل و رجز وغیرها ومعانی آنها ومناسبت تسمیه آنها باین اسامی ننموده اند وعلت ذکر فعولن و فاعلاتن ومستفعلن وسایر وزنها در قطعات منظور است نفرموده اند لذا بسیار دیده شده که شاگرد با استعداد از معلم خود در حین درس سؤال کرده که آقا بحر مجتث یا رمل یا غیر این و از سایر بحور یعنی چه معلم بیچاره در جواب

بتاریخ ۵ ربیع ۲ ۵۶
۱۰۹۷۴
نمره ۴۷۱۳
انحصار طبع کتاب نصاب کتاب جدید که دارای نکات علم عروض و بیان معانی بحرها و وجه تسمیه هر بحری با هجاء و سبب و اختصاص آن و فعول فعولن بحری و مستفعلن مستفعلن بطرز بدیع برای سهولت تعلیم نوآموزان می باشد تألیف آقای آقا شیخ احمد مروج الشریعه بخود مشارالیه تعلق دارد و در دفتر انحصار طبع تحت نمره (۲۲۳) ثبت گردید
مهر وزارت معارف و اوقاف

فرو مانده وبجواب ساکت غیر مقنع میدهد متعلم جبراً سکوت کرده با فهم مطلب لذا این بنده کمتر از ذره لاشیئ من جمیع الجهات والحیثیات برای خدمت با بناء وطن وترویج علم اقدام در شرح مختصری نموده بقسمی که بعد از استمداد از فاید در استعمال حاوی بیان معانی بحور وسرّ اینکه در این بحر مثلاً چهار فعولن ودر فلان بحر چهار مستفعلن ودر فلان چهار فاعلاتن است نموده باشد تا فی الجمله واضح شود از این جهت لازم دانسته که مجملی از قواعد شعر وعلم عروض را مقدمه عرضه بدارم تا آنکه مفید و مستفید هر دو بهره مند گردند ودیگر آنکه چون اشعار نصاب ممزوج از عربی وفارسی است معلم هرچند در کمال استادی اشعار را معنی کند وتوضیح دهد برای مبتدی نوآموز از اشتباه بیرون نخواهد رفت چنانکه وقتی که این شعر را خواند (اله است والله ورحمن خدای) که مقصر کلمه الله والله ورحمن یعنی خدا در شعر دیگر هم همین سلک در نظر او است وسبب شبهه میشود مثلاً تصوّر میکند که (لبیب عاقل وعمر وعتی غافل گول) هر پنج کلمه بمعنی گول است وحال آنکه نیست چنین و این اشتباه در اغلب اشعار نصاب محقق است بنده کمتر از ذره گمان کرده که هرگاه کلمات عربی بخط نسخ جلی

نوشته شود و کلمات فارسی که معنی اینست بقلم خفی نوشته شود در تحت همان کلمه مانند ترجمهٔ قرآن مجید اما با اشتباهی دست بخواهند داد و اسهل در تعلیم و اقرب در تفهیم خواهد بود و ها انا اشرع فی المقصود

مقدمه

در مجملی از اصطلاحات علم عروض که فهم آن مدخلیت تامه دارد در دانستن ارباب شعر

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه عروض چوبی را گویند که در میان خیمه عمود کنند تا خیمه بدان قائم شود و عروضیان رکن آخر را از مصراع اول با ملاحظه سایر قواعد عروض خوانند چنانچه قیام خیمه بدان چوب باشد قیام بیت نیز بعروض باشد که چون آن گفته شود معلوم گردد که آن شعر از کدام بحر است سالم است یا غیر سالم و از این بیان دانسته شود سر اطلاق بیت بر شعر و بعضی از عروضیان گویند که چون شعر معروض بر شعرا است و شعر را با آن عرض

کنند تا زیاده و نقصان آن پیدا آید از این سبب عروض گویند و چون مطالب راجعه بعلم عروض زیاده از استعداد نو آموزان مدارس است لذا از بیان کلیه و تفصیلی آنها صرف نظر کردیم از قبیل اعراب معروف و مجهول و اسباب و اوتاد و فواصل و صدر و عجز و حشو و مطلع تا قریب بچهل لغت از اصطلاحات علم عروض و اشاره اجمالی میشود ببعض اصطلاحات که موصل بمقصود است در این کتاب مانند سبب ثقیل و سبب خفیف و وتد مفروق و وتد مجموع و فاصلهٔ کبری و صغری و غیره در موقع لزوم و اقتصار نمودیم بر ذکر معانی بحور با مناسبت فی الجمله از اصطلاحات امید است که دانشمندان خرده گیری کنند و این قاصر را بر زلات و خطاها تنبیه فرمایند

اما بحر معلوم است که بمعنی دریا است و عرب گوید فرس بحر یعنی سریع السیر که مقصود وسعت و فراخی بین اول سیر و آخر سیر باشد و شاعر چون قوهٔ ذهنیه را باید توسعه دهد و در دریای فکر فرو رود تا بتواند شعر بگوید از این جهت هر قصیده و غزلی را بحر گویند و بحرهای اشعار نوزده اند که پنج از آن خاصهٔ عرب است و عجم در آن شعر کمتر گوید و آن وافر و طویل و کامل و مدید و بسیط

است و سه بحر خاصه عجم است که دران عرب شعر نگویند وان غریب
و قریب و مشاکل بود و باز ده بحر دیگر مشترک باشد میان
عرب و عجم **وچون** علماء علم صرف فعلها را از هم تمیز میدهند
ثلاثی و رباعی و مجرد و مزید بواسطهٔ فا و عین و لام که فعل باشد و آنرا
زنه گویند و مثل نصر و ضرب و غیر هما را موزون در فضا بدهم
عروضیون اشعار را بافا و عین و لام موازنه نمودند پس ما
اگر خواسته باشیم بدانیم که اشعار بحر رمل با چهار فاعلاتن موزون
است یا با چهار فعولن یا غیر هما باید یک مصراع از شعر تقطیع
و انقطیع کرده بشماریم که چند حرفست و آنرا مطابقه کنیم با یکی
از زنه ها تا معلوم شود که این تقطیع با مستفعلن موزونست
یا با غیر آن و توضیحاً عرض میکنیم (چید کردن صید د سینه
رکعبه زانو داس بصر) میدانیم از کدام بحر است و زنه او چیست
باید حروف آنرا بشماریم و با یکی از زنه ها مطابق کنیم بعد از
عمل دیدیم حروف این مصرع بیست و هفت است و حروف
۴ فاعلاتن نیز ۲۷ است پس معلوم میشود که از بحر رمل است مثلا
و این مطلب از مسلمات است که جای شبهه نیست و علماء عروض
تصریح کرده اند چنانچه در این شعر (بود مه پیش رخسارت

برغبتای صنم چاکر) بعد از تقطیع چنین میشود
(ب و د م ه پ ی ش ر خ س ا ر ت ب ر غ ب ت ا ی
(م ف ا ع ی ل ن م ف ا ع ی ل ن م ف ا ع ی ل ن
ص ن م چ ا ک ر) مفاعیل که زنه است هفت حرفست آ
مفاعیلن) و (بوده پید) که موزونست نیز
هفت حرفست و محقق است ولی در اشعار نصاب بعض ادبا
مطابقه نمیباید در بعضی تخلف و این مخالفت قطعاً بواسطهٔ
تغییرات و بند بلات و تحریفاتیست که در اشعار نصاب داده
شده است بواسطه آن که مقصد بان امور طبع از دانش بی بهره اند
و مقصودی جز طبع و نشر ندارند
اما اسامی بحور بحسب قواعد علم عروض که تقدیم وتد بر سبب
و تاخیر آن و تقدیم فاصله صغری و فاصله کبری بر سبب و غیره باشد
نیز فی الجمله اشاره میشود اگر چه در خور فهم شاگردان نیست
پس عرض میکنیم که بحر **متقارب** وزن شعریست که
وتد مجموع که کلمه ایست دو حرف اول آن متحرک و بعد از آن ساکن
باشد مانند دِلَه - سَرَه - سفر مقدم باشد بر سبب خفیف
که کلمه ایست حرف اول آن متحرک و ثانی ساکن باشد مانند دو رخ

دوزخ - ذیل زیر ان فعول باشد که عم فعولن نوزده حرف است
و هر مصرعی از بحر نوزده حرفست و این بحر را تقارب از انجهت
گویند که اصل تقارب بمعنی نزدیکی است و در این بحر اسباب و
اوتاد بهم نزدیک شده اند مانند (سقر و دوزخ) که سقر و دوزخ را
دوزخ سبب - شفه لب - فرس اسب و دیگر انکه لغات
عربی و معنی ان انچه مانوس از هان است اعراب و توضیح لازم
ندارد مانند (سرج زین) و انچه غرابت دارد و مانوس و مؤنث
مثبت مانند (نای و لای و ستوده سپهنه) و انچه از این قبیل
استغرابت معنی ان را بفتحی که مانوس بذهن شود عرضه
داشتیم و از بعضیه اصطلاحات صرف نظر کردیم مانند اینکه این
بحر را مثلاً مثمن و مقصور نیز گویند زیرا که فیما ذکر غنی تکفا

فی بحر التقارب

بحر تقارب تقرب نمای | بدین وزن میزان طبع آزمای
فعولن فعولن فعولن فعول | چه گفتی بگوای میر دلربای
اله است الله و رحمن | دلیل است و هادی نوکو
خدای | رهنمای
محمد امین | بقران ثنا گفت وی را خدای
ستوده استوار |

صحابه است ال | که اسلام و دین شد از ایشان بپای
یاران و آمل بیت |

سما ارض و غبرا محل و مکان و معان است
آسمان زمین جای

سقر نار ولی چه جنت آخرت
دوزخ و آتش بهشت آنسرای

رئه قفا وجه فخذ عقب رجل
شش (جگر) چهره و روی ران پاشنه پای

قفا بفتح قاف و تخفیف فا و الف مقصوره و ممدود هم خوانده
شده بمعنی چهره یعنی پس گردن فارسی ما وراء النهر است

شفه لسان چه فم ید و جارحه حلقوم
لب زبان دهان دست و نای (گلو)

فرس تغل سرج بعیر جرس چه
اسب و استر و زین اشتر است و درای

درای بفتح دال بی نقطه و تخفیف را و الف و یاء و بنقطه فارسی
است یعنی زنگ و زنگله

قناة است عذب چه ینبوع حماء است
کاریز و آب خوش چشمه لای

قناة عربیست و کاریز بکاف و همزه و کسر زاء و یاء و زاء با نقطه فارسی است
حماء بفتح حاء حطی و فتح میم و همزه بمعنی لای که لجن ته حوض و چاه است

کران عود و بربط و تر شرعه ولی صنج مزمار

دو د چنک است و نای

کران بکسر کاف و تخفیف را ـ عود بضم عین و سکون واو ـ بربط بفتح هر دو با وطاء حطی ساز سینه اردکی ـ وتر بفتح واو و تا زه شت ـ شرعه بفتح و کسر شین هر پنج اقسام سازها و تارها است که نوازند و بزبه که شرعه را بو نقاره گو یند

هذی کذب و فریه عفیف حصور و ورع

راستی دروغ پارسای

بلد کوره را شهر دیگر وتر را طاق

شهر دان ماه طاق دان تاے

ثمن چه بهاء . ثبور است بود ویل

بهاء روشنی ویل و وای (ثلث)

(قیمت هر چیز)

عیون بلید است بود لوزعی المعی

شور چشم و کند هزرای

حبیق و جلبر و قمین حری سزاوار ها ادخل

(در برك و با استعداد) سکبره دزای

تعب داء قرح وجع حمی ذبل

رنج و علت و ریش درد و تب و با سے

خنفر ناه و هیصم چه هرماس صریمه عزیمه چه اندیشه

شیر رای (عقل)

القطعة الثانیة

فی بحر المجتث وجه تسمیه این بحر بمجتث آن است که مجتث بمعنی از بیخ برکندن است و چون در این بحر فعلات از بحر خفیفه کنده شده است ازاین جهت مجتث گفته شده است وتقطیعش چنین است (ضیاء تو ـ مفاعلن) (رسنا تو ـ فعلاتن) (شی اُفو ـ مفاعلن) چه گران ـ فعلات)

زهی نگاشتن جانها قد تو سرو روان رخ تو بر فلک دلبری مه تابان

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن بگوی مجتث این بحر را تو خوش بر خوان

ضیاء سنا افوت فتی خنیف مقتل

نور و روشنی چه گران جوان و سبك گران

(اطراف اسیاء) (سنگین)

ذهب حدید رصاص لجین زجاج معدن

زر است و آهن ارزیز سیم و آبگینه کان

(قلع) (نقره) (شیشه) (جای طلا و نقره)

نحاس صفر آنك است حلی است غالی رخص

مس و روی و سرب زیور گران ارزان

(مس سرخ) (مس زرد معدنی) (گران قیمت) (ارزان قیمت)

جُراز سَیف حُسٰام عَضب صٰارِم مِجَنّ جُنّه سَهم قَوس
تیغ سپر تیر و کمان

عَصَب یَلَبه جَوشَن است و دِرع وَهَق وَلی نَصل و مِعبَلَه
پی و زِرِه کمند و پیکان

هَدَف غَرَض مَ خَنیعَر وَتَر مِعراض
نشانه زه گیر است زِه آمد و تیرگز میدان

عَجٰاج و نَقع و قَتام و هَبٰاء و هَبیج کُلُوم مَوت مِرَّة
غبار خستگی و مرگ و توان

حُشٰاشَه عُراضَه قُراضَه دِیج خَتر
باقی جان و راه آورد ریزه زر سود و زیان
(سوقات سفر)

صَنَم چو نصَب نُصُب و نون جبت و بُدّ وَثَن وَثَنی اِلّ
طاغوت بت و بت پرست و پیمان
(تمام هفت کلمه بمعنی بت است)

یَغُوث و نَسر و یَعوق است بَعل و وَدّ و عُزّی سُواع و لات و مَناة است
نامهای بتان

چه عَود و شارف و ناب است و ثِلب اَفیل و حاشیه و حَشو
ناقه پیر اشتران جوان

(دو کلمه ... [illegible])

القطعة الثّالثة

فی بحر الرَّمَل بفتح را و فتح میم و لام صفه مشبهه بمعنی مفعول از رَمَل بفتح از باب نَصَر بمعنی حصیر بافتن است

وچون

وچون وَتَدهای ارکان این بحر که لفظهای (عِلا) است در میان سببها که لفظهای (فا) و (تُن) است مانند بندهای حصیر در میان ریسمانها بر آمده و بیکدیگر بافته شده است لهذا رَمَلش نامیده اند

ای زباریکی میانت همچو نی دلگیر و بر کمر . غنچه از رشک دهانت همچو خون در جگر
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات خیز در بحر رمل این قطعه برخوان از بر

جید صَدر رُکبه رَأس ثَوب دِرزِ زاد باب
گردن سینه زانو سر جامه دوزی توشه در

عَرش بَیت کُحل رَمل حُسن قُبح جاف رَطب
سقف و خانه سرمه ریگ خوبی زشتی خشک تر

ذِئب سِرحان سید سِمع فارَه حَیّه حوت طَیر ریش
گرگ و بچش موش مار و ماهی مرغ و پر

عَین اَنف حاجب شَعر نِقی شَحم اُذن اطروش
چشم و بینی ابرو موی مغز و پیه گوش کر

(نِقی بکسر نون و سکون قاف و یاء حطی بمعنی مغز استخوان)

هدنه حرب یوم لیل   غیظ ضحک حکه نفثه

صلح و جنگ و روز و شب   خشم و خنده خارش گر

شارق و شمس ذکاء و یوح بیضا   سام تبر و عسجد و عقیان عین نضر

آفتاب   زر

بنت قبله مهر خدن   زوج زوجه عزها فحل

صبیه بوسه کابین دوست   شوی و زن سست نر

(بی شهوه)

حنطه دخن خبز لحم   اصل فرع بذر قطف

گندم ارزن نان و گوشت   بیخ و شاخ و تخم و

بن

لجه و دأماء و یم و بحر قعر   فیل بق ظبی و حمار (میوه)

دریا تک   پیل و پشه آهو و خر

شط و شاطی ضفه طره عدوه ساحل   مزرعه حاره حارث

کنار   کلانه دان و برزگر

(دهکده)

شنشنه هجیر و شیمه دیدن و داب   غیث ثلج ثاد مبل

خوی   باران برف و نم تر

کوه دکه غرفه سکه   سده درب معبر

روزن دکان بالا کوی   درگه دروازه شهر رهگذر

بزه ستر رقعه رث   الظهاره البطانه

جامه پرده پاره کهن (کهنه)   ابره دان و آستر

زبره دان کسره دان   جذوه دان فلذه

یکپاره آهن یکپاره نان   یکپاره آتش یکپاره جگر

ثلجی شمش و سمسم چه ذرد آلو و کنجد را شمار   ث کهی میوه فروش و مغز ... دو آکه

فلیقا ... جمع و طس ... مان و آن آویس با نام ... صفحه ... خون

القطعة الرابعة

فی بحر المجتث وجه تسمیه این بحر در قطعه دوم گذشت

زهی طراوت رویت گل همیشه بها   قد تو در چمن حسن سرو خوش رفتار

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان   بگوی مجتث و این بحر را بکن تکرار

قربس کمه سبب   چه ذیل تکه

چنبر و آستین و دستار   دامن جامه است و بند ازار

کثیر وافر ناقص   قلیل و نزر و یسیر حساب

بیحد و تمام و کم   اندک و شمار

قطاب سراویل خف   عتاد جسر زمهام

جیب و ازار و موزه   ساز و پل مهار

(اندوخته)

مدینه و بلد و مصر سور   چنانکه معرکه حصن

شهر و ربض   لشکرگاه و حصار

(دیوار قلعه)

صحیفه قلم سکین   خیاط و مخیط چه خرت و سم

نامه خامه دان و کارد   سوزن سوراخ

لبیب غمر و غبی و غافل   شفیق و داد و ردء و ذنب

عاقل و گول   یار

چنبر چوبی است حلقه کوچک که حمالان بر سر ریسمان بندند

حدیقه خشب خوخ سفرجل تفاح رمان
باغ و چوب و شفتالو ابی و سیب و نار (انار)

عقار و قهوه راح مدام قرقف کمی فارس صید
(شراب) دلاور و سوار و شکار

احد عشره مأة اثنان ثلث و خمس اربع است
یک و ده صد دو سه و پنج و چهار

ولیک ستة و سبعه ثمانیه تسعه ششست و هفت دیگر هشت و نه چه الف هزار

چه ستین شصت هشتاد بار سبعین آمد دیگر ثمانین و تسعین نود

غرب صنوبر خلاف چه نخل فرصاد دلب
پده است و ناژو بید خرما توت و چنار
(درخت سفیدار) (درخت کاج)

ورق چه غصن چه دوحه غثام
برگ درختست و شاخ درخت بیخ درخت و اسفیدار

تصافح است گرفتن چه دست یکدیگر تعانق است گرفتن کنار و حجر کنار

شمامه بوی و بوی دان چونه بود و فعل بو ما ورد را گلاب شمار
عطر بود (عطردان)

رخیص دنس بری ذلول وسن یقظ
ارزان شوخگن بی جرم رام و خفته و بیدار
(چرکین) (بی گناه) (آرام)

ملحق چه بیست عشرین بعد از ان ثلاثین سی چه اربعین چهل و پنجهش تو خمسین داد

مراح مریض است کناس دان و وجار ان
جای شتر جای ختم آهو و کفتار
قضیم دان معلف اری چو دستاخیه نشوار و جره دان
جو خر آخر و نشخوار

اری دست آخیه را گویند و آنچوب یا حلقه ایست که در دیوار طویله نصب کنند برای بستن افسار چارپایان و این کلمه را بجهت عجز از معنی آن تحریف کرده اند نشوار بای علوفه است که حیوانات در آخر باقی گذارند و جرة علفی است که از معده حیوانات در وقت فراغت در دهان آرند و بجوند که نشخوار گویند

قبیل و امت و عصبه رهط فرقه چه گروه چنانکه ایم حنش اخرم است و اشجع افعی مار

نمد لباده بود و مال پر نهاده لبد پلاس حلس درخت و زمین زمین بی آب

جاب حبیب طبیب هست سقیم دان ره
غنچه آب و دوست شناس پزشک بیمار

القطعة الخامسة

فی بحر المجتث وجه تسمیه سابقه دارد مراجعه شود

بر برد و صدف خاطر ای هنر پرور ز بحر مجتث دلکش سفینهای گهر

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بخوان بعد و این قطعه را ز بر

٢٨٧٩٣ ج

قریب زکن و حمیم است ابن — ولید و طفل ام و والده
خویش و پسر — بچه مادر
رحم بود ختن — چنانکه صهر ختن والد اب
قرابت و زهدان داماد — (یعنی داماد زن) پدر
زکی است حفی خفی — نبها کوکب درّی و نجم
پاک مهربان پنهان — اختر
فلق شفق دراملاب — ربیبه بنت و ابنه دان (ستاره)
سپیده روشنی — دختر زن دختر
حمل بره ثور عجل — مرارة طحال و کبد
بره گاو بچه — زهره سپرز و جگر
بعید وراء امام وسط — میانه وسط تحت فوق
دور و پس پیش — میان زیر زبر
علاة قطیس منفخ — قدوم و منحت حصین فاس
سندان پتک و دم — تیشه تبر
سوار چه پای را خلخال — وشاح عقد حمایل دعاء تاج
دست برنجن — افسر
بدی ثانی آخر — نقیض اولی اخری و آخر است
نخستین دوم پسین — دیگر
قمیص یلمق ریطه — نصیف معجر خمار است و مقنعه
کرته و قباد رکوی — معجر

کرته پیراهن — رکوی چادر یکتاچه زنان — معجر سر انداز و روپوش زنان

اجاج تفه مالح — فرات زنیب و اصف
تلخ و بی‌مزه اسپ شور — عذب و موینه و کبر[1]
شراره مارج شواظ لهب — فحم چه رماد
خرده بود (ابره آتش) — زغال انگشت (افروخته) خاکستر
عجین دقیق دان نخاله — ادام قند و سکر است
خمیر آرد سبوس — نان خورش شکر
حزام ثغر لجام — عنان دی منطق و نطاق
تنگ و پاردم لگام — دوال کمر
رکاز رکز بود صفر — سنوقر حداد و قین
گنج و برنج — سیهنر[2] آهنگر
شفاجرف هار — جهت وجهه و شطر است سفه
لب وادی افتاده — سوی و سفر
بکیم ذریعه مرجل — ندیف شناس و قدر
کنگ و وسیله دیگ — پنبه شده خطر[3]
عقیم و عاقر حامل — حضنه سبط و رابه[4]
نازای آبستن — نبیره مادندر

١ گیاه خاردار پرشاخی که با گل و غاران ترشی سازند ٢ سهند سیم و زر طلب کرد و سطش مس یا آهن و دو روپش طلا یا نقره باشد او را سه نه گویند ٣ جاه و مرتبه باشد

٤ رابه مادندر این مصرع بواسطه غرابتش از کتاب نصاب خارج شده زیرا که در هیچ کتابی دیده نشده و بجای این مصرع مجره کاهکشان خط استوای محور نوشته شده لیکن صحیح اینست و مادندر نامادری گویند که زن پدر باشد

القطعة السادسة

فی بحر الرمل وجه تسمیه گذشته تقطیعش اینست (فرخ فرو) فاعلاتن (جست جوجه) فاعلاتن (بیضه تخم) فاعلاتن مرغ خود) فاعلات که وتد درمیان دو سبب واقعست

ایکه چشم شوخ از مستی دل عقلم ربود ‌ ‌ بر دبانم نیست جز ذکر لبت گفت و شنود
ذود گوی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ‌ ‌ چونکه ابیاتی که این بحر رمل شد

فرخ و فروج است بیضه ‌ ‌ چون عنب تین کمثری
جوجه ‌ تخم مرغ و خود ‌ انگور و ‌ انجیر و ‌ امرود

اصفر و فاقع چه احمر و قانی ست ‌ ‌ ست اخضر واضح ازرق
زرد و ‌ (کلمه خود) سرخ ‌ سبز و ‌ روشن ‌ کبود

جندل و صخر و حجر چون جلمد جلمود ‌ ‌ هست حصبا ماء وادی
سنگ ‌ سنگریزه ‌ آب رود

جود جود جوده جوده ‌ ‌ وعظ و میثاق و تحیت
فیض و بخشش ‌ نیکی ‌ نك ‌ پند و ‌ پیمان و ‌ درود

غبن در زدها ‌ غبن ‌ ‌ چون غنا دان و در بدخوانی
زیان است و ‌ در رأیها ‌ بی نیازی ‌ سرود [2]

[1] جوده شدد وید ان اسب ‌ [2] سرود آواز خواندن که غناء با مدست

مطلع این قصیده در نسخه صحیح اینست ‌ ‌ ترا ست رسمی مخوبی چه زیر بدن سبز
مراست بی رخ تو پای عقل در زنجیر ‌ ‌ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
خوش است صوت تجنیث بناله بم وزیر ‌ ‌ و در نسخ متصرف غیر این بخواست
زهی جمال تو امروز برزده بو و بوی تو ‌ ‌ چرا خدنك تو آید بسینه دیر بدیر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن ‌ ‌ بگوی مجتثا و یز جهل دامن دیر

مبارز و بطل و باسل و شجاع ‌ ‌ شعیر و صبره و کتان
دلیر ‌ جو است و ‌ جاش و ‌ زعیر

غضنفر و اسد لیث حارث و داهاث ‌ ‌ هزبر قسوره و صید داست و ضیغم
شیر

رقاد و هجعت سهار ‌ ‌ بذول باذل مانح شبعان
خفتن ‌ بیداری ‌ سخی و ‌ سیر

حلب چو دابیه مجوه ربوه ‌ ‌ چنانکه صاع جبوب و حدود
بالادان ‌ باشد زهر

عوج جرز امنت ‌ ‌ خبار اخاذه قاع
کجی و ‌ بی گیاه و ‌ بلند ‌ نرم و ‌ غدیر ‌ کویر

القطعة الرابعة عشر

فی بحر الهزج بفتح ها و فتح زاء هوزه و جیم صیغه مشبهه از هزج بمعنی بیهود آواز خوش خواندن است و چون اعراب اکثر طرب اشعار این

میخوانند لهذا هزج نامیدند — ای آنکه مدام نام تو در ذکر است
واز گرد رهت دامن گل پر عطر است — مفعول مفاعلن مفاعیل فاع
اخرب هزج است اگر تو را این فکر است — و سر اخرب خرابی مفاعیل است

بصم و عنب و رتب و چهادم فتر است — اینها همه چیست فرجها شبر است

فهجه میان بنصر و خنصر — میان بنصر و وسطی — میان وسطی و سبابه — میان سبابه و ابهام

القطعة الخامسة عشر فی بحر الهزج

ابطلعنا جهات محتشمه — محتاج رعایت تو دلها چو رمه
مفعول مفاعلن مفاعیل فاع — تقطیع با این بحر کن از هر کلمه
زوجات نبی که پاک بودند همه — بد عایشه و جویریه محترمه
با ام حبیبه حفصه بود زینب — میمونه صفیه سوده ام سلمه

القطعة السادسة عشر فی بحر الهزج

فرزند نبی قاسم و ابراهیم است — پس طیب و طاهر از سر تعظیم است
با فاطمه و رقیه ام کلثوم — زینب شمر او ترا سر تعلیم است

القطعة السابعة عشر

فی بحر المضارع وان بمعنی مشابه است و وجه تسمیه آن است که این بحر مشابهت دارد به بحر منسرح در اشتمال رکن دوم هر یک بر وتد مفروق که فاعلات باشد (فاع-لات) و بیان وتد مفروق و مجموع گذشته

ای مشتری شمایل و خورشید کوکبه — حسن رخ تو در شک چهارده شبه
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن — بحر مضارع این بود ای ماه مرتبه

مولی

مولی دوازده است نبی را یکی بنه — دیگر فضاله آنکه به بیع او بنه
ثوبان و راح و صالح و مدعم یسار زید — بو رافع و ضمیره کبیشه موهبه

القطعة الثامنة عشر فی بحر الهزج

ای قد تو در گلشن جان سرو روان — وز رشک قدت سرو خجل در بستان
مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع — این نوع رباعی هزج اخرب دان
نور و حج و انفال مدینی صدان — با لم یکن و زلزله احزاب همان
بخ اول و قد سمع و رعد و حدید — فتح و پس و مثل و نصر و دهر و رحمن

سور که در مدینه نازل شده

قطعه ۹ الملحقه در بحر تقارب در فتح قلعها

ز خیبر سند مصطفی هفت قلعه — خدایش بداد ایمان ملک سالم
کتیبه بد و ناعم و شق آنکه — قموص و نطاة و سطیح سلالم

القطعة العشرون فی بحر الخفیف فی اسماء الاوجاع

خشن ۱ لاذع ۲ است و اعیائی ۳ — خذری ۴ و ممدد ۵ و حکاک ۶

۱ خشن دردی است که پوست عضو موف و درد ناک را درشت و زبر کند
۲ لاذع درد یست که صاحبش پندارد عضو موف میسوزد
۳ اعیائی درد یست که ماندگی در عضو موف پیدا شود و صاحبش از حرکت انرا یابد ۴ خذری وان درد یست که صاحبش پندارد که حس و حرکت عضو موف نقصان پذیرفته و باطل گشته ۵ ممدد وان درد یست که صاحبش پندارد که عضو موف را از جمیع اطراف میکشند
۶ حکاک وان درد یست که خارش در عضو موف پیدا کند

ناخس ۷ و رخوه ۸ کاسر ۹ و ضاغط ۱۰ — وان مفسخ ۱۱ کز و متصل شد ۱۲

۷ ناخس آن درد یست که صاحبش پندارد که در عضو موف سوزن مخلد

۸

نام اوجاع [illegible] فاعلاتن مفاعلن فعلن [illegible]

(۸) رخوه وان دردیست که عضله عضو موف را بکشد و سست کند

(۹) کاسر وان دردیست که صاحبش پندارد که عضو موف را درهم میشکنند

(۱۰) ضاغط وان دردیست که صاحبش پندارد که عضو موف را درهم میفشارند

(۱۱) مفسخ وان دردیست که صاحبش پندارد که عضلهای اعضا موف را پاره پاره وجدا میکنند

ضربان و ثقیل و ناقب باز وان مصلّی کز و استاصل هلاک

(۱۲) وان دردیست که صاحبش پندارد که در عین عروقان درد جستن رگهای جهنده شدید و بیشتر شود

(۱۳) ثقیل وان دردیست که صاحبش پندارد که عضو گران و سنگین شده است

(۱۴) ناقب وان دردیست که صاحبش پندارد که عضو موف را سوراخ میکنند

(۱۵) مصلّی وان دردیست که صاحبش پندارد که عضو موف بجو الدوز میخلد وان درد اغلب مریض را هلاک میکند

القطعة الحادية والعشرون في بحر الهزج في اسامي الشهور الرومية

دو تشرین و دو کانون پس انگه ... شباط و آذر و نیسان آیار است
حزیران و تموز و آب و ایلول ... نگهدارش که از من یادگار است

القطعة الثانية والعشرون في بحر الهزج في شهور فارسية

ز فروردین چو بگذشتی مه اردیبهشت آید ... بمان خرداد و تیر انگه چو مرداد همی آید
پس از شهریور و مهر و آبان و آذر و دی دان ... که بر بهمن جز اسفندارمذ ماهی نمی‌آید

القطعة الملحقة في بحر الرمل في اسامي الشهور العربية

زمحرم چو گذشتی تو دو ماه صفر ... دو ربیع و دو جمادی پس بگذر

رجب

رجب و از پی شعبان رمضان شوال ... پس بدان القعده و ذی الحجه یکی نقل

في القطعة الملحقة في بحر المجتث في اسامي كل ثلث ليال الشهور العربية

برای هر سه شب ماه اسم مخصوص است باصطلاح عرب بشنوای همه آفاق یعنی برای هر سه شب پی در پی از شبهای ماه عربی که اولش محرم و آخرش ذی الحجه است نام مخصوصی است بزبان عربی

غرر نفل تسع انکه عشر دیگر بیض ... درع ظلم حنادس دادی بدان محاق

شب ۱ و ۲ و ۳ — شب ۴ و ۵ و ۶ — شب ۷ و ۸ و ۹ — شب ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ — شب ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ — شب ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ — شب ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ — شب ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ — شب ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ — شب ۲۸ و ۲۹ و ۳۰

القطعة الثالثة والعشرون في بحر الهزج

در اسامی سنین ترکیه ... گر بحری سال بعو رشماد
بشنو خود را ز ظلمت جهل براد ... مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع
بحر بیست لبالب گهرای هشیار ... موش و بقر و پلنگ خرگوش شمار
زین چار چه بگذری نهنگ است و مار ... آنگاه باسب و گوسفند است حساب
حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر ... وجه تسمیه‌شان بعدا ذکر شد

القطعة الملحقة في اسامي البروج الاثنی عشر

بر چهار بدگه از مشرق بر او زدند ... حمله در تسبیح و در تهلیل حی لا یموت
چون حمل چون ثور و جوزا سرطان ... سنبله میزان و عقرب قوس و جدی دلو و حوت

القطعة الملحقة في بحر الخفيف في اسامي الكواكب السبعة السيارة

نام سیاره شد چو شهد عسل ... بزبان عرب چنین منخل
فعلاتن مفاعلن فعلن ... بهر بحر ش قمر و مرق بو حل

در

در فلک هفت کوکب سیّار · آفرید خدای عزّ و جلّ
قمر است عطارد و زهره · شمس و مریخ و مشتری و زحل
و چون این هفت ستاره بهفت اسم دیگر گاهی ذکر میشوند
این شعر که بترتیب اسامی مذکوره است نوشته شد
کواکب مه و مهر و ناهید ایدون · چو خورشید و بهرام و برجیس و کیوان

القطعة الرابعة العشرون فی بحر الخفیف

فی بیوت الکواکب السبعة السیّارة

ای بزا آفتاب و ماه غلام · بحر این قطعه شد خفیف بنام
فاعلاتن مفاعلن فعلان · خانهای نجوم سبعه تمام
حمل و عقربست با بهرام · قوس و حوتست مشتری را رام
ثور و میزان چه خانهٔ زهره است · مر زحل راست جدی و دلو مقام
بیر و جوزا و خوشه مر سرطان · خانهٔ آفتاب شیر مدام

القطعة الخامسة العشرون فی بحر الخفیف فی مدة بقاء الشمس فی البروج

مکث خور در بروج دهٔ خویش · اندرین قطعه هست بی کم و بیش
فعلاتن مفاعلن فعلن · بهر تقطیع آن مکن دل ریش
خور بجوزا سی و دو سی و یکست · حمل و ثور و شیر با بیش و پیش
دلو و میزان و حوت و عقرب سی · بیست و نه قوس و جدی بی کم و بیش

فی بحر الرمل

لا و لا لب و لا لا شش مه است · لل کط و کط لل شهور کوته است

القطعة السادسة فی بحر المتقارب فی اسنان البقر

تبیع و جذع سن گاو است و آنگه · ثنی و رباعی سدیس است و صالغ

گاو نر یکساله پادر دو · گاو نر دو ساله پادر سه · گاو نر سه ساله پادر چهار · گاو نر چهار ساله پادر پنج · گاو نر و ماده پنجساله پادر شش · گاو نر شش ساله و بیشتر پادر هفت

و گاو اگر از هفت سال بگذرد دیگر نام معینی ندارد

القطعة السابعة العشرون فی بحر المتقارب فی اسنان الابل

مخاض و لبون است حق و جذع پس · ثنی و رباعی سدیس است بازل

۱ مخاض شتر نر یکساله پادر دو سال - بنت مخاض ماده این سن را گویند ۲ شتر نر دو ساله پادر سه مؤنثش ابنة لبون ۳ حق شتر نر سه ساله پادر چهار ۴ جذع شتر نر چهار ساله پادر پنج ۵ ثنی شتر نر پنجساله پادر شش ۶ رباعی شتر نر شش ساله پادر هفت ۷ سدیس شتر نر و ماده هفت ساله پادر در هشت ۸ بازل شتر نر و ماده هشت ساله پادر نه و شتر نر و ماده ده ساله را مخلف گویند و چون از ده گذشت دیگر نام معینی ندارد

القطعة الملحقة فی بحر المتقارب

فی اسنان الخیل والبغال والحمیر - اسب - استر - الاغ

زهی روی رخشنده ات ماه تابان · ثنا کرد بت خوبرویان شتابان
فعولن فعولن فعولن فعولن · بخوان در تقارب تو این بیت اسنان
تو حولی جذع دان ثنی پس رباعی · پس آنگاه قارح اسنان اسبان

حولی اسب و استر و خر نر و ماده یکساله پادر دو · جذع اسب و استر و خر نر و ماده دو ساله پادر سه · ثنی اسب و استر و خر نر و ماده سه ساله پادر چهار · رباعی اسب و استر و خر نر و ماده چهار ساله پادر پنج · قارح اسب و استر و خر نر و ماده پنجساله پادر شش

و اسب و استر و خر نر و ماده هفت ساله پادر هشت را مذکی گویند بضم میم و چون

از هشت گذشت دیگر نام معیّنی ندارد

القطعة السابعة والعشرون فی بحر المتقارب

فی اسنان الاغنام

جذع دان ثنی پس رباعی سدیس پس انگاه صالغ ز اسنان اغنام

۱ جذع گوسفند یکساله یاد دو ۲ ثنی گوسفند دوساله یاد دسه ۳ رباعی

گوسفند سه ساله یاد چهار ۴ گوسفند دو ماده چهار ساله یاد دو پنج

۵ گوسفند نر و ماده پنجساله یاد دو شش و بعد ازان دیگر نامی ندارند

القطعة الثامنة والعشرون فی بحر الخفیف

فی اسماء قبائل السبأ لقب عبد شمس بن یشجب بن یعرب

بن قحطان فرزند حضرت نوح وانها هفت قبیله اند

اگر درد تو راحت دل ماست | جان بیمار را غم تو دوا است

فاعلاتن مفاعلن فعلاتن | گوی بحر خفیف و دان که دو است

اشعر و عمر و حمیر و کهلان | مر و انمار و عامله ز سبا است

القطعة التاسعة والعشرون

فی بحر الهزج

زهی وجه بخوبی گل دهان غنچه خندان | قدت سرو روان دل خطت ریحان باغ جان

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

بدان بحر هزج این بحر و خوش این قطعه را بر خوان

کتف منی عضد بیر | زمجی و زمکی | شوی
شانه دوده بازو استان | دنبه مرغ و (جای آن) | بریان

صمم بکم عرج بله | علیم و عالم و علام | ابی
کری گنگی لنگی گولی | دانا و | پژمان (غمگین)

سحاب عارض و مزن غمام ظلل | حیا و وابل و وسمی و مدرار و مطر
ابر است و سایه | باران

ربیع خریف انکه | شتا و صیف بدینه
اسم بهار آمد و اسم خزان | زمستان است تابستان

عدو و خصم حذار و جوف | وثاق نکل حصیر و سجن چه
دشمن دان ترسیدن | بند آمد زندان

ابی بطی طری جنی | خزی دنی ضنی بهی
سرکش کاهل تازه چیده | رسوا ناکس لاغر تابان

سغب عرث طوی مصدها و دیگر تعزازی | یکی سغب دو غرث سه طیان دیگر جوعان
جوع آ

کلف صلف سنه انین | حذر فزع فلق وجل
عشق و لاف و سال و ناله | خاشع خائف هایب ترسان

نقی و متقی عبقری | سفن کدر خلد سدد
پرهیزگار و نکو | سوهان تیره خیره حیران

وتد وصب الم جوی | اقط دوا وبق صوق
میخ و رنج و درد و سوزش | پینو (کشک) دارو بدخو گریبان

خَصِر بارِد شَبِم سَخُن حَزین فَرَح جَذلان وفَرِح
سرد و گرم و غمگین شادی و سرور شادان

صِغَر کِبَر فِلِزّ سَمِج دَنَب لَعِب طَلَب خَرِب
خردی پیری کانی ناخوش دنباله بازی خواهش ویران

عَنا سَنا جَلا بُکا جُبن خَفَر صِیاح صَخَب
رنج و رفعت نقض و گریه بددلی و شرم و افغان

عَرین غِیل غاب غَیضه اَباءَة بیشه زَبَد سِمَن مَطا جِراب
کف و پیه و پشت و انبان

تَنوفه مَهمَه فَیفا فَلاة سَبسَب بَیدا چه بیابان لُوبه حَرّه
بیابان سنگستان

ملحق رَمَص و عَبره بَحَر اَکمَه چو مارِن بَراجِم
ترمد بینی و اشك و ... کور بند انگشتان

لُغز اُحجیّه سَمَر اسطوره قُلَه کُره صَولَجان
چیستان دان افسانه دوده گوی و چوگان

فرهر و جوذر و برغز چو فرقد ناب چو باشد لُحجه عیناعین ثَدی
گوساله گاو و پستان

القطعة الثلثون فی بحر رجز

رجز بمعنی اضطراب سرعت خواندن است و چون شجعان اعراب که اشعار یکه در وقت مقاتله در میدان جنگ میخواندند بدین وزن بوده لذا این بحر را رجز گفته اند وان چهار مستفعلن است

ای ماه رو مکتبی وی دلبر شیرین زبان خورشید دوران شد ذکرلت ورد دهان
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن این است تقطیع رجز برخوان اگر ...

طود

صُور و جَبَل طَود و عَلَم حارِس طُرُق عَسَل اری وضرب مُجّان
کوه و پاسبان شهد است رایگان

میزان حِمل وِقر بُود فُلك سَفینه جاریه شِراع
ترازو بار خرواری کشتی بادبان

لُوح سُکاك جَوّ مِلاَن خالی شامِخ قُلّه مِعراج سُلّم
هوا پر و تهی بلند و سر نردبان

جِسم جَسَد شَخص طَلَل جُثمان بدن ذات کَون رُوح نفس مُهجه
تن هستی بودن جان

سِنَّور و قِطّ و خَیطَل هِرّ کَلب بُرغوث نَمل ذَرّه عالَم
گربه سگ کیك مورچه جهان

قِلَّت راحت شَرّ مُلکت سُود جِدّ کَفّ رَیبه
کمی خوشی بدی شه سیاه نوی پری گمان

لادِغ بالِغ آکِل راتِع طایر جاری ساعی قاطع
گزان رسان خوران چران پران روان دوان بران

جمع فریق قوم فرقه اُمّت معشر فِئه گروه طالِق شکوی هَجمه راعی
گروه بله گله گله شبان

غی ضَلال بُغض عَداوت تِلقاء قُرب تِبیان آیت
گمراهی دشمنی جهت نزدیك بیان نشان

صالِح طالِح کَفّه مِدهن معوَل مِشوَه عایش خُسران
نیکو تبه پله ... زیان

رَبط وثاق سد حل و فتق لا انتفاش نفع ... ضرر
بستن بگشادن آگنده سود و زیان

صد

القطعة الحادية و الثلثون فی بحر المضارع

وجه مناسبت تسمیه بمضارع که تشابه هست بمنسرح اگذشت

ای سیمبر که مست دلت همچو خاره سخت
جان در هوای لعل تو خوردی بخت لخت

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
این بحر دان مضارع خوان ای خجسته بخت

میزاب ندا شجر چون ملتجا ملک سریر
ناودان و نم درخت پناه و شه تخت

کل و جمیع قاطبه جمله دان شطر است نصف جزء است و بعض
همه نیمه و لخت

فیجن فوم و قند دبا قرع شدید
سداب و سیر و بادرنگ کدو و تراو سخت

قثا سلق جزر نعناع اثاث و متاع
خیار و چغندر و گزر (زردک) پودنه است و رخت

خد صبر جمال زی لباس چون جد و حظ
رخ و شکیب زیب کسوت و بخت

ما شب چهارده بدر است خرمنش هاله است داره سایه فیء ماهتاب فحمت

القطعة الثانية و الثلثون

فی بحر الخفیف المسدس تسمیه گذشت که خفت وزن شعر است در قطعه دیگر

ای خطت رشک مشک تاتاری
میل وزن خفیف اگر داری

فاعلاتن مفاعلن فعلن
کوی چون بلبلان گلزاری

سکر صحو نصر و عون مظاهرت
مستی و هشیاری یاری

مبرم و متقن و متین مظلم و داج و مدلهم
محکم تاری

وهن و وهی است و ونی ذل و ذلت هوان و هون
سستی خواری

ابتهال ضراعت است و ضرع استکانه تضرع
زاری

قسم و حلف و یمین ذمی اهل ذمه
سوگند زنهاری (امان داده)

یاس و حرمان قنوط چون تعطل بطاله
نومیدی بیکاری

قرد قضاعه حرفه جزا
کپی (میمون) سگ آبی پیشه سزاواری

ضرب جلد است و عصو هر و ترکی اورماق هندی ماری
زدن (هر دو زدن بعصا) زدن بتازیانه زدن بطرو

ذب جزیه قذف و شتم و سب
دفع است و سر گزیه رمی است خواری

عرف عرف مسک برائة
بوی است نیکوئی مشک بیزاری

جُنجُبَتِه طُعمه اِعتِلال و عَلیل
شکسته خورش بیمار شے

فاسق و فاجراست یَسُر عسیر
نا فرمان آسان دشواری

القطعة الثالثة والثلثون

در بحر مجتث بیان دانستن وزنهای فلزات نه گانه بحساب فارسی

زهی رخ تو زده طعنه بر مه دو چار | ربوده چشم تو از جان بیقرار قرار
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات | بگوی مجتث و این قطعه را بکن تکرار

زروی جز هفتاد و یکدرم سیماب | چهل و شش است ارزیز سے و هشت شبا

اولا فلزات اشیاء معدنی را گویند که در نامیه نوعها و زیر خاکها بقدرت کامله الهی متکون میشوند و بتوسط چکش و حرارت آتش مبدل بصورت بصورتی دیگر میشوند غیر سیماب که چکش خور نیست مانند روی که مس زرد معدنی است سیماب که جیوه است ۳ ارزیز که قلع است ۴ ذهب که طلا است ۵ سرب ۶ آهن ۷ برنج ۸ مس ۹ نقره معنی شعر اینست که هرگاه یک قالب پیمانه ساخته باشیم که درآن سیماب که جیوه است پر کنیم بمقدار هفتاد و یکدرم وزن ... همان پیمانه و ظرف هر گاه خالی کنیم و در او روی بریزیم وزن او چهل و شش درم خواهد بود و اگر ارزیز قلع بریزیم سی و هشت درم خواهد بود و هکذا طلا ۱۰۰ درم سرب ۵۹ آهن ۴۰
ذهب صد است و سرب پنجه و نه چهل آهن | برنج و مس چل و پنج است و نقره پنجه و چار
و از بیان فوق معنی این بیت معلوم شد و محتاج باعادهٔ بیان نیست

و قطعه سی و چهارم در بحر رمل در دانستن اوزان فلزات نه گانه بحساب ابجد است معنی آن واضح و روشن خواهد شد که فرموده

ای که باشد فطرتت در ملک دانش پادشا | کوه پیش همت والای تو همسنگ کاه
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات | خیز در بحر رمل این قطعه بر خوان صبحگاه
نه فلز مستوی الحجم را چون بر کشی | اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه

زر زیبق اسرب ارزیز فضه آهن مس شبه روی
لکن الم دهن حل ند یکے مه ماه
(صد) (۷۱) (۵۹) (۳۸) (۵۴) (۴۰) (۴۵) (۴۶)

القطعة الخامسة والثلثون

فی بحر الهزج وجه تسمیه گذشت در قطعهٔ چهاردهم

زهی دل برده از کلاله رویت برعنائی | شده بوانند زنجیر زلفت عقل سودائی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل | بخوان این قطعه در بحر هزج از روی بینائی

وفی وحد من علم شعر فقه فهم غمار و خغله جده چون وحده
دانائی انبوهی تنهائی

حسا و مسکنت بوس و فقر عیله مخایتم و مکائل فلوله
درویشی اکیلها بیرانی

توه ضغن و ضغینه احنه حقد حنق فیهه فاره طاقه و قدرت
کینه نانه توانائی (غلط در شاه)

الا ضر بلا هم کنان و کن غطا فضیحت فضح
نعمت زحمت نعمت و زحمت پوشش رسوائی

رُطَب خُرمای تر و عُرجون چو بالا نخل و لینه چو بالا
خرما تر — خوشه — چوب این خوشه — خرما بن — نوعی خرمای

جنین است ولد چو نسل و نجل — گذشته از سی ده کهل و شیبه هست
بچه — زاد آمد — برنائی

سنام کوهان و جبله چون عریکه — فُتوت شد بصارت هست
نام کوهان دان — جوانمردی — بینائی

قبس کانون است — هبوط است و صبب صعود آمد
یکپاره آتش دانید — آتشدان — پستی — بالائی

القطعة السادسة والثلثون

فی بحر المضارع وحیه مناسبت ما بق الذکر است تکرار نشاید

از مشک تر رقم زده بر صفحه قمر — خواهد ز لعل تو دل بیمار نیشکر
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات — بحر مضارع آمده این بحر پر گهر

دگر

ازمیل شفره و محزا نشکرده دان — پولاد انیث شد و اسکاف
کفشگر
(هیچ کاه فولاد مصنوعی و معدنیست)

خَزَر رحبس هُلب — لشخان و قفش نثا چون نبأ
خوک و — نجس — کاسموی (موی خوک) — کفش و (چکمه) — خبر

شکر است فرج و حر کعثب — مهبل فهبلس و زب و ایر
آن عورت زنان — آن دو دن آن — دهانش — نر

خصیه عانه سرّه — ثغره رماعه
خایه — زهار است و ناف — مغاک سینه و (گودی) — نادسر (نادلس)

کابوس دان ضاغوط بندلان — منذر و بدرا
سکا چه و
(یعنی دو ره و آن ...)

منهاج منهج و جدد و قصد — ورد و شریعه عطن مورد
راه راست — ابخور

ذق نحی چو قربه عصام شن صرام
خیک و — مشک و — بند — مشک کهنه باشد — چرم گر

القطعة السابعة والثلثون

فی بحر المضارع — ای جان من ناوک چشم تو کشته دلیش — درد دل محبت زیادی
هم تو بیش — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات — این بحر شد مضاع ساز نیش تو
خویش

عقرب حُمه ابره — جعبه جفیر و وفضه همیون کنانه
کژدم و — زهرش — نیشش — کیش (تیرکش تیردان)

اعصار چو نکبا شمال — بالا — جنوب شد صبا پس دبور
گرد باد — کژ و — پیش

هرگاه شخص رو بمغرب بایستد که قبله او باشد سمت بالای او شمال است و ضدان که طرف پائین او است جنوب است و عقب سر او صبا که مشرق است و رو بروی او دبور که مغرب است

و چون مصنف از اهل خراسان بوده و بلاد ایشان نزدیک بنقطه مغرب است از این جهت این نحو گفته است والا اینجانب در بلاد که طهران است هرگاه رو بقبله بایستیم باد شمال عقب سر و باد جنوب روبروی و باد صبا دست چپ و دبور دست راست ما خواهد بود

حنجی صداع و فؤاد و کباد هست — درد سر دل و جگر و جرح قرح
خنده — (ریش زخم را گویند جرح هر زخمی است و قرح دمل آن) — ریش

ظهر است پشت و بطن شکم فرو پوستین الیه دنبه نعامه شترمرغ و نعجه میش

مسرد درفش و زغب کیمخت و صرم چرم باشد غرا سریشم و چون برط دان سیرابش

ابخل فراخ چشم چو اکحل سیاه پلک اشهل تو میش چشم شهرچون قرابه خویش

القطعة الثامنة و الثلثون

فی بحر الرمل ای بکرت صفت ده خوبان حورا منظره همچو انجم
بسته گرد ماه تابان دایره فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
هست این بحر رمل برخوان بصوت حنجره

شمع موم و دنبت و هرج جبد شادن و خشف و غزال و رشا
(پول بد) (پول خوب) آهوبره

نقبه سوداخ است و مجل داس و بیرم گردبر (اره دوسر) کلبتان ماشه است کلوب انبر و منشار اره
ابزار بزرگ که آهن سرخ شده با آهنگر کرد و دلاکان دندان کشند

شیخ و فانی و یفن هم هرم پیر است و زال
خیربون شهله عجوزه دردبیس شهبره (این پنج بمعنی زن پیر که پیرزال گویند)

علو بالا سفل پستی ذیل دامن قصر کوشک جلد و بنیان و اساس اصل است و شرفه کنگره

ماقی و موق و موق و ماق و ماق مقدم العین است کنج چشم موخر دنباله هازل مسخره

جوز گوز (گردو) لوز بادام است عجه خایه ریز (خاگینه یا کوکو) چون سرطراط است پالوده مسمن برووه

هست منظر روی و مرات آینه مجتل مشرط نیش (نشتر) موسی دان محلق انستره (تیغ دلاک) مر

پس نفث دفث اعمال تیچ دان و فحش و جماع روث سرگین است و لیکن فرث دان سرگین یا درد

پس فراء و عیر و ناعل دان و مسحل چون اتان میدان ماده خر جحش و تولب خرکره

برذعه قرطاط پنا کند و اکاف پالان دان مفود اکسار است و مخلاة و علیقه توبره

القطعة التاسعة و الثلثون

فی بحر المضارع

ای خط بدر مهر رخت دود مشعله یا روی تو برابر نور است بسمله
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات هر کس که دید خط تو را خواند حوقله

خارج برون جمد یخ زحلوقه داخل درون طبق ضوضا مشعله آواز درهم
(بچه‌لیز پشته‌ٔ بزرگ که کودکان از بالا بپایان تیزند)

دابوقه هندوانه بطیخ خربزه چون کعک کاک و قرص لبا قله

قنفذ خارپشت سلحفات سنگ پشت ضب سوسمار و ضفدع و جعز و ذلوق

جبهه چکاد و پیشانی مفرق فرق دماغ مغز ام الدماغ جای وی و جمجمه کله

طَلق مَخاض عَنبل اُدرَه سَري نقطه
درد زه‌ د شیر‌ خل عزرد جدری ابله

وُضع که آخر طهرش بود علوق بَتن انکه ‌وازگونه بیاید بمعنا بله

(ان بچه (وُضع ابستن شدن زن در آخر پاك شدن از حیض و معنی آخر طهرش بیشتر علوق زن دابست، بومدعا مراد علقه شدن است) یتن بچه ایست که وازگونه تولد

مَطبوخ معزفه فوُد اُثفیه طَنجیر
پخته کفکیر جوش دیك پایه (اجاق) پاتله

مُلّاح دَقَل دان مِجذاف مُردی بود
ناخدا د تیر‌ کشتی بیل کشتی د خله

دقل چوب میان کشتی که حامل باد بان است) (مجذاف دو بیل یعنی دو بال د و طرف کشتی که حرکت کند داب را بشکافد) (خله چوبیکه بان کشتی را مدنع شود

سَطر است ذَبر و رَقم سِفر چه تفتیش و بحث فحص و مسئله
خط و کتاب کاوش د

فَتاه مِنقار مِشعَب شَرَك چه بو فَخ
دنده نا بشد و ایسکنه متنه دام و تله

مُشط است فَصّ چه مِنساة مِرط و کسا چو ستباره
شانه نگین عصا گلیم قافله

القطعة الملحة فی بحر المجتث

بحر مجتث مخبون اگر شوی دانا | بکن بناظم ان ازده نیاز دعا
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن | بوزن قطعه محذوف چنین گویا
آوریکه إنا چو ظرف دعا | جز بکسه برمرض خسکی عرض کالا

قَشیب جامه‌ زان عَیبه بزرگ پرده خِباء گلیم خورد عبا
جامه‌ نو دان و

نَمیر دان و آزرق صاف ثمد غدق خضاره دان
اب گوارنده کم و بیش و دریا

غَدیر چو قنطره عمیق نهر نول
گوابی بدشت و پل ژرف بود جوی و عطا

حُباب باشد قُراح نفیض راکد دبق شطن رشا
گوبله اب معین دسن چو

سِنان چو لِخاف رُخام سُبله
سنك فسان و سنك تنك سنك نش (مرمر) سنك اسینجا

نِشفن چو سنگ گل سجیل اثمد است رحا
پا شفتر سنکست (سنک پا حمام) (سنگی که گل پخته باشد) کرسنات سرمه و طاحونه

عصیر ماعون دخی بود سیاع صعود
شیره و زکوه و کاه کلست و سربالا

نَقیر مِلاط است امام چو رازه دان
ناوه گل میان دو خشت رشته و دشمنه (ریسمان کار بنا) بنا (معمار)

نهیق خُوار صهیل صرصر است
بانك حمار و بانك بقر بانك فرس بانك قطا

نغیب طنین نُباح بانك گرك چیست عوا
بانك کلاغ و بانك مکس بانك سك و

اغلب لغات این صفحه سابقا گذشته و قطعا ان ملحقا نشت اشعار اصل کتاب را دمنا دفتر

هَدِیر (بانگ کبوتر) صَریر (بانگ قلم) ضُباح (بانگ روبه) وَعوَعه است (بانگ شغال) (شغال)

القطعة الاربعون

فی بحر المتقارب تو ئی در علوم ادب معتبر بحر سخن نظم نظفت (کم)
فعولن فعولن فعولن فعول تو این بحر دلکش متقارب شمر

وَحِیز و مُلَخّص بود (مختصر) سِوی (جز) نَعَم (آری) اِلّا (مگر)
کَای و کَاءِ و کَایِ و کَا و کَیئ بمعنی کَم اندر خبر

آیا و هَیا و اَی و یا و وا چو یا اَیُّها ای بود ای پسر
(یعنی هر هفت کلمه حروف ندا هستند در مقام ندا استعمال شوند)

قطعهٔ ملحقه در انواع لغات

ای تو در جمله علوم استاد قابل هر کمال و استعداد
فاعلاتن مفاعلن فعلن از من این قطعه بشنو ارشاد

نوعهای لغت ز من بشنو اولا اصلی است همچو عماد
یعنی لغات عرب ده قسمت اول لغت اصلی که از اول بزبان عرب وضع و استعمال شده مانند عماد

پس مولد چو ضفدع تا جن باز پیشگان و صحرای استاد
دوم مولد که از اصل عربی نبوده و تازه در زبان عرب استعمال شده چون ضفدع که مولد وزن (فرباد)

واز معرب شناس ضیج و دلق بلبق و نفش و بهرج است
واز معجم سخی و کسو و فرق عدل و بعض و دوام استعداد
نبل و شفه فرود بعد نا قرء ظن بیع و خفیه از اضداد
مشترک جاریه است عین و رجا مترادف جنان و قلب و فؤاد
مختلف در میان عرب و عجم جرز و جوز طاس و طست افتاد
یعنی اختلاف است که ابا عربی است ... که در این چهار اختلاف که ابا عربیت یا عجمی
غسل و برد را حقیقت دان ازی و فرا مجاز دان بنداد
نوع نهم از انواع لغت عرب حقیقت است که لفظ در معنی اولی خود استعمال شود — نوع دهم مجاز است که در غیر معنی اولی استعمال شود مانند اری که در لغت
فرفخ و دجله بقلة الحمقا خزفر دان فرد و منفرد تنها
معمعا ست دف و حر گرما زمهریر است برد و قر سرما
ورد گل دان و هند باکا ارج و طیب عبق بود بویا
نعم و حش چارپا و سبع دد حبانز دشت و دار سرا

عجز است و رک چه دف سرین | مثل کفو است و شبه و ند همتا
ناس و انس و اناس آدمیان | پدر و مادر آدم و حوّا
خس چه کاهو و سعتر اویشن | مینو بیند دوخ را حلفا
مورد آس و ترو شهدان حمّص | حلبه شنبلیله کماة هست کما
قنو بیز است و طلع بر نیت | خوشه غوره شکوفه خرما
صرصرانی شتر کره کوهان | ثعلبان روبه و بغال بیا

در بیان حساب جمل

یکان یکان شمر ابجد حروف تا حطی | چنانکه از کلمن عشر عشر تا صعفص
پس آنکه از قرشت تا ضظغ شمر صد صد | دل از حساب جمل کن تمام مستخلص

در بیان لف نشر مرتب

لف و نشر مرتب آن زادان | کرد و لفظ آورند دو معنی
لفظ اوّل بمعنی اوّل | لفظ ثانی بمعنی ثانی

تمت بالخیر والسعادة فی شهر شعبان

المعظم ۱۳۳۴ فی طهران

در مطبعه حاج عبدالرحیم
[illegible]

١٧٠

٤٩٣/
٧٥
م
٤١٣
ن